



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سی و چهارم





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۲۴

نگاهبان دو دیده ست چشم دلداری
نگاه دار نظر، از رخ دگر یاری

غزل شماره ۳۰۶۹ از دیوان شمس مولانا:

تاکید بر نگاهبانی خدا یا زندگی بر مرکز انسان، آسیب پذیری انسان،
اهمیت این نگاهبانی و حفاظت در آسان کردن کار تبدیل انسان.

همچنین اهمیت در زیر پوشش این نگهبانی و حفاظت قرار گرفتن از
طریق تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه و خاموشی ذهن از مقاومت و
قضاوت.

نگاهبان دو دیده ست چشم دلداری

با توجه به آسیب پذیری انسان در راه همانیده شدن و ضررهای آن،
آگاهی از حفاظت و نگاهبانی خداوند از مرکز انسان، بهترین هدیه و
بشارت است.

نگاهبانی و حفاظت زندگی از مرکز انسان یکی از وعده های خداوند است
که آگاهی از آن سبب اعتماد و اطمینان و تعهد انسان در امر خاموشی
ذهن از قضاوت و مقاومت، در نتیجه آسان شدن مردن به ذهن و زنده
شدن به زندگی یا بعث می باشد.

همچو خفتن گشت این مردن مرا
ز اعتماد بعث کردن ای خدا

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۴

آگاهی از حفاظت و نگاهبانی زندگی بر مرکز انسان، خاموش کردن ذهن
از افکار پی در پی را آسان کرده و سبب شناسایی همانیده شدگیهایی در
مرکز، مانند ترس و نگرانی و غم است که از نظر زندگی کاملاً بی مورد و
بیهوده است.

هلا مباد که چشمش به چشم تو نگرد
درون چشم تو بیند خیال اغیاری

آگاهی از نگاهبانی و حفاظت مستمر زندگی بر مرکز، پرهیز کردن
از همانیدگیها را آسان می کند.

به من نگر که مرا یار امتحان ها کرد
به حيله برد مرا کشکشان به گلزاری

آگاهی از نگاهبانی و حفاظت مستمر خداوند بر مرکز انسان، سبب
شناسایی ذهن و حيله های آن است.

حیله هایی مانند گریختن از این لحظه، به دام گذشته و آینده افتادن، پنهان کاری، جذب و قربانی اتفاق شدن، که انسان را به سوی درد بیشتر و اتفاقات بد می کشانند.

در حالیکه حیله زندگی که برای ذهن کاملاً ناشناخته است، بصورت اتفاق این لحظه توسط زندگی طرح ریزی و در صورت تسلیم و پذیرش و فضا گشایی، انسان را بسوی گلزار وحدت و فضای یکتایی که سراسر خرد و قدرت، برکت و امنیت است می کشانند.

که :

وعده نگاهبانی و حفاظت زندگی، انسان را از دام ریای خلق و تاثیرات منفی طعنه زندگان و نکوهشگران، حفظ و به این یقین میرساند که:

خرد، حس امنیت و هدایت، و قدرت زندگی به دنبال تسلیم و پذیرش، شکر و صبر، عدم مقاومت و قضاوت، بهترین حفاظتهاست.

مصطفی را وعده کرد الطاف حق
گر بمیری تو، نمیرد این سبق

من تو را اندر دو عالم حافظم
طاعنان را از حدیث دافعم

کس نتاند بیش و کم کردن در او
توبه از من حافظی دیگر مجو

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۱۹۷ الی ۱۲۰۰

با احترام مریم از اورنج کانتی



خانم پریسا از کانادا



با سلام،

در ۶ بیت آخر غزل شماره ۴۰۸ که در برنامه ۸۱۸ گنج حضور تفسیر شد، مولانا سخن از بزم و مهمانی، خوش و نوش، نشستن بر مائده الهی و گرفتن کام دل از زندگی میکند. این بزم و مهمانی و شادی پاداش کسانی است که بر روی خود کار کرده اند و درون خود را آرام آرام صیقل داده اند.

ما از کودکی همیشه فکر کرده ایم که شادی ما در چیزهای بیرونی است.

- اگر این اسباب بازی را داشته باشم، شاد میشوم.
- اگر در مدرسه نمراتم خوب بشود، شاد میشوم.
- اگر در آزمون سراسری در رشته و دانشگاه مورد نظرم قبول بشوم، شاد میشوم.
- اگر کار مورد علاقه ام را پیدا کنم، شاد میشوم.
- اگر با فرد مورد علاقه ام ازدواج کنم، شاد میشوم.
- اگر بچه دار بشوم، شاد میشوم.
- اگر پولدار بشوم، شاد میشوم.

اما می بینیم که هر کدام از این شادی ها زودگذر هستند، و غالبا با غم و درد همراه هستند و هیچ کدام شادی اصیل و عمیق و ماندگار به ما نمیدهند.

اما مولانا در ابیات غزل ۴۰۸ از شادی ای صحبت میکند که از جنس دیگریست. شادی ای که اصیل است. شادی ای که از درون میجوشد و بیرون می آید. شادی ای که بی غم است. شادی ای که وابسته به وضعیتهای بیرونی زندگی ما نیست. شادی ای که میجوشد و به هر کاری که به آن دست میزنیم، میریزد و آنها را پر خیر و برکت میکند.

این نوع شادمانی زمانی حاصل میشود که ما با زندگی یکی میشویم. خود را به عنوان امتداد خدا شناسایی میکنیم. خدا ما را خطاب میکند که من خدای شما هستم. ما هم چون من ذهنی خودمان را صفر کرده ایم، به عنوان خودش جواب میدهیم که بلی.

دیگر دویی ای نیست. ما و خدا یکی میشویم. آن وقت است که دم به دم یعنی لحظه به لحظه بحر دل یعنی فضای یکتایی و امت او که به خدا زنده اند در خوش و نوش و شادی هستند.

دم به دم بحر دل و امت او در خوش و نوش
در خطابات و مجابات بلی اند و آست

در واقع خدا یا زندگی در هر لحظه سرشار از شادی و طربناکی است. اما مایی که در ذهن گیر افتاده ایم، با رفتن از یک فکر به فکر دیگر، پرده ای ساخته ایم که اجازه نمیدهد این شادی و طربناکی و ذوق و عشق و مستی زندگی را درک کنیم.

اما وقتی شروع میکنیم به کار کردن بر روی خودمان، آرام آرام هم هویت شدگیها را شناسایی میکنیم و می اندازیم، به طوری که دیگر این هم هویت شدگیها ما را به خود جذب نمی کنند. آن وقت است که از فکر همانیدگیها بیرون می آییم، و از این فکرهایی که یا مربوط به گذشته است و یا آینده، آزاد شده و به این لحظه می آییم.

در فضای بینهایت این لحظه مستقر میشویم، شادی و طربناکی زندگی را با تمام وجود خود درک کرده و خود ما هم با ضربان زندگی همراه شده و شادی و طرب فوق العاده ای را احساس میکنیم.

کافی است که به عهد الست وفا کنیم و به آن بلی بگوییم، یعنی تشخیص دهیم که ما از جنس زندگی هستیم. آن وقت تمام مشخصاتی که زندگی دارد، مثل شادی، شور، عشق، طربناکی، فساداری و ذوق آفرینش را در درون خود میبینیم.

وقتی در این لحظه ابدی ساکن میشویم، پا در بزم و مهمانی خدا
میگذاریم. بزمی که در آن دردی نیست. به باغ و چمنی در می آییم که
خاری ندارد که پای ما را بخراشد.

نی در آن بزم کس از درد دلی، سر بگرفت
نی در آن باغ و چمن پای کس از خار بخت

در آن بزم، تمام دعاهاى ما که از روی دل است و از فضای عدم می آید
مستجاب است. مانند ماهی ای در دریای یکتایی خدا میشویم و کام دل
خود را از دریا میگیریم. طمع خام و بیهوده چیزهای بیرونی را نداریم که
به شست یا دام آنها بیفتیم و به ما درد بدهند.

ماهیا هر چه تو را کام دل از بحر بجو
طمع خام مکن، تا نخلد کام ز شست

دریای یکتایی می‌گردد و می‌گوید کای انسانهایی که از جنس من هستید، آیا
بر این مائده ای که برای شما پهن کرده ام، کسی گله و شکایتی هم
دارد؟

مسلم است که خیر. چطور میتوان بر سفره ای با نعمتهای فراوان مانند
شادی بی سبب و حس امنیت اصیل نشست و گله و شکایت هم کرد؟

بحر می گردد و می گوید، کای امت آب
راست گوئید، بر این مائده کس را گله هست؟

مولانا شرط وارد شدن به این بزم و مهمانی الهی را خاموشی میداند.
میگوید خاموش شو تا از اسارت ذهن خود رها شوی، از جنس زندگی
بشوی و قدم در این بزم شادمانه بگذاری.

هله خاموش به خموشیت اسیران بره‌ند
ز خموشانه تو ناطق و خاموش بجست

ما در این بزم اصلاً نیازی نداریم که حرفی بزنیم و بخواهیم حق خودمان
را از کسی بگیریم. وقتی فضای درون ما عدم است، کسی نمیتواند به ما
آسیبی برساند. خود همان فضای یکتایی از ما مراقبت میکند و دست
شمشیرزان یعنی کسانی که میخواهند به ما آسیبی وارد کنند را میبندد.

ما تنها خاموش هستیم و از جنس خاموشی زندگی می‌شویم. خود زندگی هم خموشانه ما را در آغوش حمایت خود می‌گیرد.

لب فروبند، چو دیدی که لب بسته یار
دست شمشیر زنان را به چه تدبیر ببست

این ما هستیم و شادی و طربناکی و حس امنیت فوق العاده که از زندگی می‌گیریم.

با احترام،

پریسا از کانادا



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۸۲۳ غزل ۱۳۷۶ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق  

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم 
حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم

در اصطلاح گنج حضور و مولانای عزیز گل کاری همان همانیدگی ها و هم هویت شدن است، و جهان برای ما همان چیزی است که ذهن نشان می دهد، و ما بر حسب دیدن آنها همانیده می شویم، در حالی که بنا بر قانون الست، ما امتداد خداوندیم و خداوند بی نیاز و پاک و منزّه از هر چیزی است. پس ما هم بی نیاز و لزومی ندارد که بر اساس همانیدگی ها مرتب گل کاری و کار بیهوده انجام دهیم.

حق ذات پاک الله الصمد 
که بود به مار بد از یار بد

مثنوی، دفتر پنجم، بیت، ۲۶۳۴

سوگند به ذات پاک بی نیاز خداوند که او به هیچ کس و هیچ چیزی
نیازمند نیست. پس ما هم به عنوان هوشیاری، بی نیاز هستیم و احتیاج
نداریم که با یار بد همانیدگی ها هم هویت بشویم چرا که هم هویت
شدن از مار بد هم بدتر هست. مار می گزد و به دنبال کار خود می رود
ولی این همانیدگی ها یک آتش موقیم ست که ما را در افسانه من ذهنی
نگه می دارد و در دردهای خودش زندانی می سازد و همچنین خیلی از
ماها با این افسانه من ذهنی عبادتها کرده و فکر اینکه این عبادت ها
سبب خوشنودی خداوند می گردد.

🌲 بس کسان که ایشان عبادتها کنند
دل به رضوان و ثواب آن نهند

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴

و در حقیقت عبادت کردن با مرکز تیره و کدر همانیدگی‌ها گل کاری است
و خود گناه و معصیت پنهانی و مخفی، در حالی که ما فکر می‌کنیم که
روح و روان خود را پاک و صاف می‌گردانیم و جلا.

🌲 خود حقیقت معصیت باشد خفی
آن کدر باشد که پندارند صفی

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۵

و ما با این مرکز پر از انباشتگی دکان من ذهنی را درست و
همانیدگی های خود را به فروش و در معرض دید همگان قرار، در حالیکه
غافلیم که بازار و دکان ما خداوند است که با فضاگشایی و تسلیم، با
برکاتش سلطان جان ما می باشد و خلاقیت عشق و شادی اش را در
وجودمان جاری میسازد.

🌲 پاره دوزی می کنی اندر دکان
زیر این دکان تو، مدفون دو کان

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

ولی ما همواره در حال پاره دوزی و وصله و پینه کردن دکان من ذهنی مان هستیم و کان و معدن هوشیاری خداوند را که همان زنده شدن به اوست را در زیر فکر هایمان پنهان، و خداوند هر لحظه می خواهد که دکان من ذهنی مان را خراب، و ما خفته از اینکه در این جهان مادی مهمان هستیم و صاحبخانه اصلی خداوند است و چند صباحی فرصت داریم که در این جهان زندگی کنیم .

جمله مهمانند در عالم ولیک 
کم کسی داند که او مهمان کیست

دیوان شمس، غزل ۴۳۲

در حالیکه خداوند به ما می گوید: که یک شب و یک لحظه با تسلیم و فضا
گشایی مهمان من باش و از طریق مرکز عدم بین تا من قرص ماه
خویش را به پیش تو بکشم و به تو بفهمانم که تو یک قرص ماه کامل
هستی که پر از زیبایی و روشنائیست .

یک شب به مهمان من آ، تا قرص مه پشت کشم 
دل را به پیش من بنه تا لطف و دلداری کنم

حال چرا دل بر این همانیدگی ها قرار داده ای؟ در حالی که در این جهان
مهمانی و دست خالی آمده ای و بایستی دست خالی هم از این جهان
بروی و خداوند برای مان همه چیز فراهم.

دل چه نهی بر جهان؟ باش درو میهمان 
بنده آن شو، که او داند مهمان کیست

دیوان شمس، غزل ۴۶۷

و در نتیجه: ما از روی این همانیدگی‌ها مانند شب پره می پریم چرا که
دلبر و خداوند کنار ماست و با عینک عدم خود ما را نسبت به
همانیدگی‌ها بی خواب و بیدار نگه می دارد و مانند پری از ما نگه داری و
خدمت.

پندار کامشب شب پری یا در کنار دلبری 
بی خواب شو همچون پری تا من پری داری کنم

دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی
شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست 
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان 



خانم مرجان از خرم آباد



سلام بر آقای شهبازی عزیزم و سلام بر خویشان عشقی

نَگرم کس را و گر هم بنگرم 
او بهانه باشد و تو منظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

خدایا اول به تو نگاه می کنم یعنی عینکم تو هستی، بعد آفریده ها را نگاه می کنم. اینطوری نیست که تو را نبینم و فقط آفریده ها را ببینم. منظر من همیشه تو هستی، یعنی مرکز من عدم شده است.

عاشق صنع تو آم در شکر و صبر 
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

پس می گوید من عاشق آفریدن هستم، من می خواهم تو از طریق من
بیافرینی. عاشق صنع تو آم هم در شکر هم در صبر، یعنی هم موقعی که
لذت معنوی می برم از اینکه تو مرا رها می کنی، و هم وقتی که آفت
می آید و این همانیدگی ها را از من می گیری، می خواهم صنع تو و
قضای تو و کن فکان تو کار کند. من به هیچ وجه به وسیله من ذهنیم
دخالت نمی کنم.

عاشق صنّع خدا با فَر بُود 
عاشقِ مَصنوعِ او را کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق آفریدگاری خدا، کسی که هر لحظه منتظر است، خدا از طریق او
بیافریند، این آدم فَر و شکوه خدا را دارد.

هر کسی که مصنوع را گذاشته است مرکزش و از طریق او می بیند، برای
اینکه خدا را می پوشاند، کافر است.

باید ببینیم که روزمان را به صورت پوشاندن زندگی و کفر می گذرانیم؟
یا هر لحظه فرایزدی را به نمایش می گذاریم؟

با احترام

مرجان از خرم آباد



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۳ ادامه ی غزل ۱۳۷۶ مولانا

شُکری عَلٰی لَذَاتِهَا، صَبْرِی عَلٰی آفَاتِهَا
یا ساقِی قَمِ هَاتِهَا، تا عِش و خَمَّاری کُنم

خداوندا، بر هر آن اتفاقی که تا این لحظه برایم به وجود آورده ای شکر.
کمکم کن تا بر هر اتفاقی که برایم به وجود خواهی آورد شکرگزار و
تسلیم باشم که هرگز برای امتدادت بد نخواسته ای.

یاری ام کن، هنگامی که قضای تو حکم می کند و گن فکانت جاری
می شود، دچار قضاوت و مقاومت نشوم و بر آنها صبر کنم تا حقیقتی که
می خواهی نشانم دهی بر من عیان شود.

الْخَمْرُ مَا خَمَّرَتْهُ، وَالْعَيْشُ مَا بَاشَرَتْهُ
پخته ست انگورم، چرا من غوره افشاری کنم؟

شرابِ ایزدی همین لحظه از درون به بیرون، می خواهد که بجوشد.

این ماییم که خالق و آفریننده ی شادی هستیم. شادی، بیرون از ما در وضعیت ها و چیزها نیست.

اما فریفته ی دنیا شده ایم و بر سرِ خُمِ عَدَم، لاک و مهر زده ایم. زین سبب است که خمار و کسِل و سست شده ایم.

باید اجازه دهیم که زندگی هم هویت شدگی ها را به حاشیه براند تا شرابِ عدم از مرکزمان بجوشد و جاری شود. این بد است که شکر، بیندیشد که کامی را تلخ می کند و قمر فکر کند که آسمان را تاریک می کند.

مولانا، دیوان شمس، غزل ۸۵۲

جز لطف و جز حلاوت، خود از شکر چه آید
جز نور بخش کردن، خود از قمر چه آید

ای مُطرب صاحب نظر، این پرده می زن تا سحر
تا زنده باشم زنده سر، تا چند مرداری کنم

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

ای خداوند صاحب دانش و حکمت ها، این آهنگ زیبای واهمانش را تا
زنده شدنِ کاملِ من به خودت ادامه بده، که از دلِ مردگی و مرده پرستی
خسته ام.

گر چه اغلب گوشم از هم هویت شدگی ها پُر گل بوده است و چشمِ دلم
به عینکشان کور.

مولانا، غزل ۵۹۰

چو کور افتاد چشمِ دل، چو گوش از ثقل شد پُر گل
به غیرِ خانه ی وسواس، جای کور و گر چه بود؟

الهی دیده ای بیدار و دلی هُشیار و سَری خالی از وسوسه مان بخش، تا
پیغامی که در پسِ قضایت نهفته است، جذبِ جانمان شود.

پندار کامشب شب پری، یا در کنار دلبری
بی خواب شو همچون پری، تا من پری داری کنم

مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

این جهان فرم، برای رفتن به خواب هم هویت شدگی ها و بازی
بی ارزشِ سفال ها نبوده است. اینجا راهروی تبدیل است، همان شاهراه
هل آتی ...

در این گذرها به خوابِ ذهنِ مَرَوِ مَگر اندکی برای کسبِ تجربه ی
جدایی.

ای انسان، اگر چه در فراقی اما، خودت را واصل شده بدان.

دیده یِ حضورت را بیدار نگه دار که عَنقَرِیْب، شاه را بر شاهراهِ هَلِ اَتی
خواهی دید و اَنگاه اوست که نِگَه‌دَارت شود.

ارادتمند شما و دوستان
حسام، مازندران



خانم فریده از هلند



صبر کردن لقمان

برنامه ۸۲۱

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۲

رفت لقمان سوی داود صفا 
دید کو می کرد ز آهن حلقه ها

ما همان لقمان می تونیم باشیم. در سفری که در این زندگی در راه داریم
و به سمت خدا داریم میریم. طرح خدا رو که میخواد حضور ما رو بسازه و
نگهداری کنه رو می بینیم و اعتراضی نمی کنیم.

جمله را با همدگر در می فکند 
ز آهن پولاد آن شاه بلند

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۳

اتفاقات رو خدا به وجود میاره برای اینکه ما رو به سمت خودش بکشه که
ما رو به خودش زنده کنه.

صنعت زراد او کم دیده بود 
در عجب می ماند وسواسش فزود

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۴

خوب ما از طرفی واقف به این نیستیم که خدا چطوری و از چه طریقی
میتونه ما رو به حضور برسونه. چون عقل ما توان درک کارهای خدا رو
نداره. به همین خاطر گاهی اوقات در تعجب میمانیم و خیلی کنجکاوی
می خواهیم بکنیم.

کین چه شاید بود؟ وا پرسم ازو 
که چه می سازی ز حلقه تو به تو ؟

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۵

به همین خاطر دلم میخواد از خدا بپرسم که آخه چطوری میخواهی منو به حضور برسونی؟ چطوری میخواهی منو از این ذهن عبور بدی؟ و خیلی سوالهای دیگه و در واقع ستیزه هایی که بصورت سوال میخواهم مطرح کنم.

باز با خود گفت: صبر اولیتر است 
صبر تا مقصود زودتر رهبر است

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶

ولی به خودم میگم که بهتره این ذهن رو ساکت کنم و با عدم مقاومت و ستیزه در برابر اتفاق این لحظه با خدا همکاری کنم. و صبر و پرهیز رو پیشه کنم تا خدا کارشو بکنه.

چون نپرسی زودتر کشف شود 
مرغ صبر از جمله پیران تر بود

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

اگه ستیزه و مقاومت نکنم زودتر کشف خواهم کرد. یعنی تصمیم گرفتم با
خدا به اختیار خودم همکاری کنم. نمیخواهم مثل موسی مدام به اتفاقات
اعتراض کنم که در آخر باعث بشم که از خدا جدا بشوم و دوباره به ذهن
برگردم.

صبر و پرهیز در این راه منو زودتر به هدف که زنده شدن به خداست
میرسونه.

ور پیرسی دیرتر حاصل شود 
سهل از بی صبریت مشکل شود

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

اما اگه از طریق ستیزه به اتفاق این لحظه وارد بشم راه برام مشکلت
میشه و یک راه آسان به دلیل صبر نکردن و اعتماد و توکل نداشتن به خدا
میتونه خیلی سخت تر بشه.

چونکه لقمان تن بزد هم در زمان 
شد تمام از صنعت داود آن

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۹

خلاصه به دلیل خاموش نگه داشتن ذهنم و بیخودی در کار خدا دخالت نکردن باعث شد که خیلی زود از گذشته و آینده جمع بشوم. دیگه سکون پیدا کردم در این لحظه و عمق و ریشه زیادی پیدا کردم. یعنی خدا تونست موفق بشه در کارش.

پس زره سازید و در پوشید او 
پیش لقمان کریم صبر خو

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۰

پس خدا تونست منو به خودم زنده کنه. و این نتیجه خوی خودش که
صبر کردن و اتفاقات رو پذیرفتن و سوال نکردن بود بدست آمد.

گفت: این نیکو لباس است ای فتی 
در مصاف و جنگ دفع زخم را

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۱

حالا دیگه مجهز کرده خدا منو به لباس و زره حضور. این زره فولادی
میتونه از من در برابر من ذهنی خودم و دیگران محافظت کنه.

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست 
که پناه و دافع هر جا غمی ست

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

حالا نتیجه صبر کردن رو میبینم. این صبر در واقع دم خداوند بوده که
بوسیله آن خداوند منو در پناه خودش نگه میدارد.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان 
آخر والعصر را آگه بخوان

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر مقام بالایی دارد که خدا آن رو با خودش یکی میدونه و می‌گه برای اینکه ارزش این صبر رو بهتر بفهمی برو آخر سوره والعصر رو خوب بخوان.

انسان در زیان کاری خواهد افتاد اگر در برابر اتفاق این لحظه که خدا برایش پیش میاره ستیزه کنه و از راه صبر و پرهیز و شکر اگر وارد نشه.

صد هزاران کیمیا حق آفرید 
کیمیایی همچو صبر آدم ندید

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

کیمیا رو به مس میزنند تا آن رو به طلا تبدیل کنند.

خدا این من ذهنی ما رو فقط با کیمیای صبر میتونه تبدیل به حضور بکنه.

صبر یکی از مهمترین هزاران کیمیایی ست که خداوند آفریده و ما باید با صفر کردن این من ذهنی مان از این کیمیای خدا استفاده کنیم و اجازه بدهیم که خداوند ما رو با حکمت و دانش خودش به حضور برسونه.

با احترام،

فریده از هلند



خانم بیگرد از بانه



با سلام

صبر همی گفت که من مژده ده و صلح از او 
شکر همی گفت که من صاحب انبارم از او

غزل ۲۱۴۲، دیوان شمس

صبری که با کار کردن در وجود ما پیدا می شود به ما می گوید:
که مژده باد بر تو، وصل خدا نزدیک است.

صبر همی گفت که من مژده ده و صلح از او 
شکر همی گفت که من صاحب انبارم از او

و شکری که در وجود ما پیدا می شود به ما پیغام می دهد، که من صاحب
انبار و معدن فضای یکتایی هستم.

دلداده آن باشد که او در صبر باشد سخت رو 
نی چون تو گوشه گشته ای، در گوشه ای افتاده ای

غزل ۲۴۳۸، دیوان شمس

دلدادۀ و عاشق حقیقی، کسی ست که در صبر کردن، محکم و سخت رو باشد، مرتب فضا را برای اتفاق این لحظه باز کند، شکر کند، شناسایی کند و صبر کند. دلدادۀ حقیقی مطمئن است تخم های کاشته اش، رشد میکنند و به وصال می رسد.

🌸 نی چون تو گوشه گشته ای، در گوشه ای افتاده ای

دلدادۀ حقیقی، در گوشه اتاق ذهن گرفتار فکرها و دردهای همانیده نیست. مرتب به صورت حضور ناظر به افکار و هیجاناتش نگاه می کند. مطمئن است که از جنس خداست.

حضور ناظر با اتفاقات و فکرها همانیده و قاطی نمی شود.

سر سبز و خوش تره ای، نعره زنان هر ذره ای 
کالصبر مفتاح الفرج و الشکر مفتاح الرضا

غزل شماره ۳۳، دیوان شمس

ما در حالی که کار می کنیم، همانیدگی هایمان را مرتب شناسایی
می کنیم، عمل واهمانش را انجام می دهیم، شکر و رضا و صبر در درون
ما نمایان می شود. با هر تسلیم و فضاگشایی که انجام می دهیم، شادی
بی سبب از درون مان جاری می شود و مثل سبزه ای تر و تازه، مثل
ذره ای نورانی، در درون نعره می زنیم که :

صبر کردن کلید گشایش درهای الهی ست، صبر کردن باعث گشایش و
فرج می شود.

صبر کردن درون ما را باز می کند. با صبر کردن و تأمل کردن روی ابیات، معانی در درون ما بازتر و بازتر می شوند.

والشکر مفتاح الرضا: ما در درون نعره می زنیم، که شکر و رضایت درونی ما از پروردگار، شکر و رضایت درونی ما از زندگی مان، و از کائنات، کلید رضایت خداوند است. شکر کردن و صبر کردن فضا را باز، و چشم عدم بین ما را می گشاید .

با تشکر از همه همراهان عزیز

بیگرد هستم از بانه





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com